



از خودمختاری چی می‌فهمید که هی می‌گید خودمختاری خلق عرب؟» این ناکس خودش را زد به گیجی و گفت: «من یه مرغداری دارم، نمی‌فهمم خودمرغداری چیه!» جهان‌آرا از جا بلند شد و گفت: «مثل این که این‌جوری که من باهات حرف می‌زنم به دردت نمی‌خوره! باید یه مدل دیگه‌ای باهات حرف بزنم!» بعد یک مرتبه چنان چکی زیر گوش غبیشاوی زد که من گفتم چشم‌هایش از حدقه درآمد. یکی از دندان‌های وسطی‌اش از دهانش پرید بیرون و خورد به دیوار. جهان‌آرا به من گفت: «این چکی که من به این زدم، خلاف شرع نیست. من حکم تعزیر این رو از آقای اراکی گرفتم. ایشون الان منتظرته. برو بهش تلفن بزن تا هر کاری می‌خوای با این بکنی، بهت مجوز بده.» من رفتم با آقای اراکی تماس گرفتم. ایشان گفت: «اگه بشه از این اعتراف گرفت، خیلی خوبه.» در نهایت ما موفق شدیم از غبیشاوی اعتراف بگیریم. او تمام برادرهایش و کسانی که در این کار دخیل بودند را لو داد و ما همه‌ی آن‌ها را دستگیر کردیم.

«بپاریدش پیش من، خودم ازش بازجویی می‌کنم.» باقر غبیشاوی _ که خیلی هم گردن کلفت و قلچماق بود _ را به سالن غذاخوری برده و روی صندلی نشاندیم. جهان‌آرا از جایی که نشسته بود بلند شد، رفت نشست روبه‌روی غبیشاوی و با او چشم در چشم شد و گفت: «چرا شما این کارها رو کردید؟ فکر نکردید با این بمب‌های شما، زن و بچه و ناموس مردم کشته می‌شن؟ شما چه هدفی از این مبارزه‌تون دارید؟ غیر از جنایت، اسم دیگه‌ای می‌شه روش گذاشت؟» غبیشاوی شروع کرد به انکار و جواب‌های پرت و پلا دادن. هرچه جهان‌آرا به او گفت، او دری‌وری جواب می‌داد. تا این‌که از او پرسید: «به سوال ازت بکنم! تو و امثال تو

امیر جلالی

مدتی بود هر روز یا هفته‌ای سه، چهار بار در سطح شهر و کوچه و بازار انفجاری رخ می‌داد. جوّ بدی به وجود آمده و امنیت مردم سلب شده بود. پی‌گیر قضیه شدیم. بوهایی برده بودیم. با نفوذی که در یکی از شبکه‌های روستایی انجام شد، به برادران «غبیشاوی» رسیدیم. این چند برادر به نام‌های باقر و خیرالله و شکرالله، در نوار مرزی مرغداری داشتند. پس از بررسی‌های اطلاعاتی که انجام دادیم، فهمیدیم این‌ها با عوامل اطلاعاتی عراق رابطه نزدیک داشته و با همین ارتباط، مواد منفجره وارد می‌کردند. این مواد منفجره داخل شکم مرغ‌ها جاسازی می‌شد و بعد، مرغ‌های بمب‌گذاری شده را به دست عوامل خود می‌رساندند. بالاخره در مسیر یکی از جابه‌جایی‌های آن‌ها کمین کردیم و همه‌شان را گرفتیم و به زندان سپاه خرمشهر در مدرسه عراقی‌ها انتقال دادیم. در جریان این عملیات، باقر غبیشاوی هم دستگیر شد. طبقاً حکم او اعدام بود، اما اطلاعات او و معرفی هم‌دستانش برای ما اهمیت فراوانی داشت. جهان‌آرا داخل غذاخوری بود. به ما گفت:

همایون سلطانی فر

را که خیلی هم پیچ و تاب داشت، تراشیده و گفته بود: «حالا حالت چا می‌اد! همین طوری برو بیرون تا خلق الله بهت بخندند!» خیر به گوش جهان‌آرا رسید. آذری نیا را خواست و به او توپ و تشر زد که: «چرا این کار رو کردی؟ برای چی توهین کردی؟ کی به تو گفت تحقیرش کنی؟ می‌خواستی سیبیلشو بزنی، همه شو می‌زدی!» آذری نیا گفت: «آخه کاری که این کرده بود، کار خیلی بدی بود! بابا! ما با بدبختی چهار تا گونی برنج جفت و جور کردیم، حالا این نامرد این غلط رو کرده!» جهان‌آرا گفت: «کار بدی کرده بود؟ همون گونی رو می‌بردی توی دادگاه، بعد بهش می‌گفتی باید همین برنج رو درست کنی و خودتم بخوری!» جهان‌آرا به خاطر این کار، آذری نیا را ۲۴ ساعت در همان انبار توقیف کرد.

کمونیسست‌ها اداره دارایی آبادان را اشغال کرده و تا مدت‌ها در کنترل داشتند. آبادان و خرمشهر فلج شده بودند. تا این‌که دستور آمد سپاه آبادان برود این‌ها را دستگیر کند. از سپاه خرمشهر هم به کمک آن‌ها رفتند. عملیات با موفقیت انجام شد و تمام کمونیسست‌ها دستگیر شدند. باز به علت کمبود جا در آبادان دو تا مینی بوس از دستگیرشدگان را به خرمشهر انتقال دادند. ما در سپاه خرمشهر زندان نداشتیم. به همین دلیل، زندانی‌ها را به انبار تدارکات بردند و موقتاً آن‌جا نگاه داشتند. مسئول تدارکات سپاه خرمشهر حسن آذری نیا بود. او صبح به انبار مراجعه کرده و می‌بیند چند نفر از کمونیسست‌ها روی کیسه‌های برنج، قضای حاجت کرده‌اند. آذری نیا ی عصبانی، نصف سیبیل یکی از آن‌ها

